

## سیاست خارجی آمریکا

Bruce W. Jentleson, *American Foreign Policy: The Dynamics of Choice in the 21st Century*, New York: W.W.Norton, 2000, 405 pages.

دکتر سید حسین سیفزاده

استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی

دانشگاه تهران

بروس دبلیو جنتلسون Bruce W. Jentleson

دانشجوی قبلی پروفیسور شهیر آمریکایی،

پیتر کتز نستاین در دانشگاه کرنل Cornell،

هم اکنون در سمت استادی

دانشگاه دوک Duke، اقدام به نگارش کتابی

نسبتاً ارزشمند درباره سیاست خارجی آمریکا

کرده است. این کتاب، تحت عنوان سیاست

خارجی آمریکا و بازیر عنوان پویایی انتخاب

در قرن بیست و یکم به همت انتشارات

نورتون W.W. Norton همزمان در سال

۲۰۰۰ در نیویوک و لندن به چاپ رسیده

است. فهرست مطالب تا حدودی فریبنده

است. در نگاه اول، به کاربردن مفهوم فضا

Context این ذهنیت اولیه را به وجود می آورد

که نگارنده در صدد است با بهره گیری از

مباحث هرمنوتیک به اقدامی شناخت

شناسانه دست بزند، اما مروری بر محتوای

بحث، خواننده را از اشتباه در آورده است.

متن گرچه بر اطلاعات خواننده می افزاید،

بر خلاف عنوان پرطمطراق شناخت

شناسانه، محتوا در سطح تجزیه و تحلیل

نسبتاً مطلوب و مناسب باقی می ماند و به

عمق نفوذ نمی کند. به هر حال، محتوای

کتاب در دو بخش و ده فصل، تدوین شده

است. مقایسه عدد ده با محتوای فصول،

حاکی از نوعی پراکندگی در تدوین بحث

است. ترتیب مباحث به شرح زیر است:

**بخش اول: فضای سیاست خارجی در**

**تئوری و عمل**

**فصل اول: فضای استراتژیک**

**سیاست خارجی و ماهیت انتخاب**

فصل دوم: فضای داخلی؛ سیاست بازی در سیاست خارجی و روند انتخاب  
فصل سوم: مناظرات برجسته در سیاست خارجی سالهای ۱۹۴۵-۱۷۸۹  
فصل چهارم: فضای جنگ سرد؛ ریشه‌ها و مراحل اولیه تکوین  
فصل پنجم: فضای جنگ سرد؛ درسها و میراثها

### بخش دوم: سیاست خارجی آمریکا در قرن بیست و یکم

فصل ششم: سیاست بازی در سیاست خارجی؛ دیپلماسی از درون کشور آغاز می‌شود.

فصل هفتم: صلح؛ ساختن نظم فراجنگ سردی

فصل هشتم: قدرت؛ هدف پایدار در بازی

فصل نهم: خوشبختی و سعادت؛ سیاستگزاری اجتماعی و اقتصادی در عصر جهانی شدن

فصل دهم: اصول؛ ظهور قرن دموکراسی

چنانکه مباحث بخش اول نشان

می‌دهد تقارن و هموزنی در مباحث این بخش وجود ندارد. نکته مهمتر اینکه دوران پراهمیت ۱۹۸۹ تا ۲۰۰۰ مورد بحث قرار نگرفته است. نویسنده گویا چون شیفته تقارن شکلی بین پنج مجموعه بوده است، بنابراین به عنوان سازی در هر دو بخش دست زده است. بهتر بود نویسنده محترم علاوه بر بحث نظری در فصل اول، سه فصل دیگر را به ترتیب به مقدمات داخلی، مقدمات محیطی و تلفیق این دو در دوران جنگ سرد اختصاص می‌داد. سپس فصل پنجم همین تحقیق به فضای دوران گذار اختصاص می‌یافت. به نظر می‌رسد، اندیشه ساختاری و شالوده‌ای، نویسنده را وادار کرده است که دوران شالوده شکن دهه آخر از قرن بیستم را وانهد و وارد دوران شالوده ساز قرن بیست و یکم شود. در بخش دوم، نویسنده به کلامی دیگر، در فصل ششم تلفیق دو سطح تحلیل را مطرح کرده است. اما از لحاظ روش شناختی با تحولات زمان پیش نیامده است. برای درک بهتر می‌توان مسایل انسانی را دسته بندی کرد، اما این اقدام تحلیلی نمی‌تواند جایگزین واقعیت رفتار، کردار، گفتار و پندار انسانی شود.

گریز و آنارشیک وجود انسان باز می‌گذارد. در این دیدگاه درک می‌شود که وجود انسانی، زمانی بروز می‌کند که رفتار انسانی فراضابطه، فراهنجار و فراقاعده باشد.

زندانی شدن در دنیای ضابطه‌ها، هنجارها و قواعد، خلاقیت انسانی را می‌کشد و معنا را از او می‌ستانند، اما این بدان معنا نیست که انسان به هارویه و ورطهٔ فرد ضابطه‌ها، فرد هنجارها و فرد خلاقیتها و معنای غریزی افول کند، بلکه تبلور آنها است که انسان از محرکهٔ غریز و تغییرات بیرونی از عقل راه جوی علمی و عقل جهت بخش فلسفی برای پیشرفت و تعالی خود استفاده کند و خود را در معرض عرفان قلب خیز قرار دهد که به معنا و خلاقیت فراعقلی برسد.

متأسفانه این مفاهیم در نوشتهٔ آقای جنتلسون وجود ندارد و به همین دلیل می‌توان ادعا کرد که نویسنده با ذهنیت ضابطه‌گر مدرنیته وارد فضای پسامدرن شده است. انتخاب عناوین صلح، قدرت، خوشبختی و اصول، جملگی از ضوابط خود دگر اندیشانه حکایت می‌کند و حاکی از آن است که نویسندهٔ محترم در چارچوب ضوابط هنجاری عصر وستفالیایی گیر

برخلاف نگرش دههٔ هفتادی برای تلفیق دو سطح تحلیل به نظر می‌رسد هم اکنون باید از سه نگرش پارادایمی در سطح تحلیل سخن به میان آوریم:

۱. سطح تحلیل کلی‌گرای بی‌ساختار که فهمی از حوزه‌های موضوعی زندگی بشر ندارد، بنابراین به قول دهخدا دیدگاهی «دخویی» نسبت به موضوعات انسانی دارد.

۲. سطح تحلیل ساختاری که به سه سطح داخلی، محیطی و تلفیقی تقسیم می‌شود. اولی مقدرات منفرد و بی‌همتای بازیگر را مورد مطالعه قرار می‌دهد که جلوهٔ شخصیت حقیقی است؛ دومی، مقدرات محیطی و همسان بازیگران را مطرح می‌کند که جلوهٔ شخصیت حقوقی و نقش آنان است و بالاخره تلفیق در سطح تحلیل به مجموعهٔ این دو سطح توجه دارد.

۳. سطح تحلیل کلی‌گرای فراساختاری، ضمن درک خلاقیت، بی‌همتایی و معناگرایی در زندگی انسانی؛ بنابراین، ضمن توجه به جلوه‌های چپ‌گرای وجود انسانی در قالب ضابطه‌های هنجاری راه را برای تأمل نسبت به کیفیتهای ضابطه

کرده است و نظم نوین را صرفاً تحولی روشی و نه پارادایمی به حساب می آورد. گذشته از موارد شکلی فهرست مطالب، این ذهنیت را در محتوای بحث وی نیز می توان پی گرفت. البته خود نویسنده به این تأثیرات تلویحی اشاره ای ندارد. بنابراین، مفهوم «قضا» را نه در مفهوم شناخت شناسانه هرمنوتیک، بلکه در مفهوم روشی و سطح تحلیلی به کار می برد. با این توضیح، می توان ذهنیت خود را تنظیم کنیم تا اظهارات مدرنیستی او را در قالب ذهنیت پسا مدرنیستی تفسیر و تأویل نکنیم. مثلاً زمانی که نویسنده تأکید می کند که ما «در حال گذار تاریخی به برهه ای نوین و قرنی نوین هستیم.» (ص ۳) منظور وی همان تحول درون-پارادایمی اواسط دهه هفتم از قرن بیستم بود که مسایل از حالت سیاست حاد و والا به سیاست ملایم و سفلی تغییر می یافت. این تغییر به هیچ وجه متضمن مسایل ناشی از تحول در قالب فکری نیست. حتی او محافظه کارتر از آن است که از بازیگر جهانی به جای ملت-دولت و یا نظم بین المللی جهانشمول و یا نظم بین المللی

جهانی شده، سخن به میان آورد. فضای آنارشیک ذهنیت وستفالیایی بر اندیشه او حاکم است، اما او مدعی است که موضوعات بازی تغییر کرده است «مانند همه برهه های گذار، این دوران نیز حاوی فرصتهای نویدبخش و چالشهای تهدیدکننده است.» (ص ۳) باقی ماندن در فضای مدرنیستی، زمانی برای ما روشن تر می شود که نویسنده همانند نوواقعگرایانی چون کنت والتز Kenneth N. Waltz و مرشایمر Mearshimer از فقدان یک دشمن تعریف شده برای سیاست خارجی سخن به میان می آورد. او معتقد است که فقدان یک دشمن تعریف شده موجب می شود تا ساختار تصمیم گیری، سر درگم عمل کند. وی در این خصوص به عبارتی تهدیدکننده از یک مقام روسی اشاره می کند که آمریکایی ها را مورد خطاب قرار داده و گفته بود: «ما در حال صدمه زدن اساسی به شما هستیم. ما در حال محروم کردن شما از یک دشمن (تعریف شده) هستیم.» (ص ۳) جنتلسون این تهدید را واقعی می داند. به اقتضای پذیرش این ذهنیت، او به جست و جوی عوامل تهدید و چالشها برای

آمریکای پس از جنگ سرد. (ص ۷)

محتوای دو موضوع فوق نشان می‌دهد که نوعی جامعیت دوگانه بر ذهنیت جنتلسون حاکم است. از یک سو او همانند روز کرانس نسبت به مدرسی بودن نظریات حساس است، بنابراین، سعی می‌کند، با تلفیق واقعیت و نظریه، از دو سو از این ذهنیت نگرینزد. تحلیل هرمنوتیک و مفهومی دو جزء فوق نشان می‌دهد که او هم به مقام شکار برای گردآوری داده‌ها علاقه مند است (تاریخ دیپلماسی) و هم اینکه مایل است در مقام داوری نظری، راهنمای عمل باشد. (شکل شماره یک)

آنچه در این مجموعه پیش از هر چیز خودنمایی می‌کند، فقدان جایگاه مسایل ارزشی است. نویسنده گویا به جایگاه ذهن عاقل، منفعلانه نگاه می‌کند. از دید صرفاً عقلی، انسان دارای سه نوع گرایش است:

– عقل آئینه‌ای یا نباتی که در حضور عوامل خارجی فعال و به هنگام عدم حضور آن از بین می‌رود؛ ذهن نباتی.

– عقل کشکولی یا حیوانی که پس از حضور عوامل خارجی (و گاه به لحاظ زمینه‌های داخلی)، به صورت رسوبات

سیاست خارجی آمریکا برمی‌آید. به نظر او، پنج عامل تهدید اساسی برای آمریکا عبارتند از:

۱. تهدیدهای بالقوه؛
  ۲. ملزومات ناشی از بین‌المللی شدن غیر مترقبه اقتصاد آمریکا؛
  ۳. ملزومات ناشی از بین‌المللی شدن تصمیمات در عرصه داخلی؛
  ۴. ملزومات ناشی از تنوع قومی – نژادی [فرقه‌ای را نام نبرده] که ترجیحات شخصی را در سیاست خارجی آمریکا متنوع کرده است؛
  ۵. ملزومات ناشی از حفظ ارزشهای فرامرزی به عنوان پشتوانه‌ای برای حفظ ارزشهای بومی. (ص ص ۷-۵)
- نگارنده صریحاً بیان می‌کند که نگارش این کتاب به اقتضای اهداف تحلیلی – کاربردی به انجام رسیده است. او مایل است که این کتاب به دو نیاز زیر پاسخ گوید:
۱. چارچوبی مفهومی برای تجزیه و تحلیل سیاست خارجی که توأم با حاوی مباحث نظری و تاریخ دیپلماسی باشد؛
  ۲. به کارگیری این چارچوب مفهومی در حوزه دستور کار سیاست خارجی

آگاهی در ذهن می ماند و هنگام تحریک، از خود عکس العمل نشان می دهد.

عقل فانوسی یا انسانی که دارای ویژگی انتزاعی هم است. ذهن علاوه بر کسب آگاهی از تحریکات خارجی، در خود عوامل تفسیر کننده دارد و بر واقعیت و طراحی آن چیزی می افزاید.

به نظر می رسد نویسنده با بیان چهار هدف: قدرت، صلح، رفاه و اصول، به محتوای درونی اشاره می کند، اما نه صریحاً آن را بیان می کند و نه تلویحاً و یا نه صریحاً نشان می دهد که این اصول از منبع دیگری که سرزمین رهایی انسان و خواستهاست (بیشتر آن قلبی) سرچشمه می گیرد. این محتوای مدرنیستی در این مقال نیز خودنمایی می کند. او صریحاً مسایل اشراقی را نادیده می گیرد و اظهار می کند که فقط به «پویایی انتخاب» علاقه مند است. Dynamics of Choice وی پویایی انتخاب را حاوی معیار زیر می داند:

۱. استراتژی سیاست خارجی که متضمن تعیین منافع ملی و چگونگی نیل مطلوب به آن است؛

۲. سیاست بازی در سیاست خارجی

به این معنا که نقش و نفوذ هر نهاد و هر بازیگر باید مشخص شود. (ص ۸)

با تنظیم مسایل روشی و کارکردی فوق، نویسنده در فصل اول کتاب خود به بحث درباره چارچوب نظری مناسب برای نظرات خود می پردازد. وی بحث را از وصف نظام بین الملل و نظریه های رقیب برای تفسیر آن آغاز می کند. در فضایی تعدیل شده از ذهنیت نو واقعگرا و نولیبرال، وی مدعی می شود که نظام بین الملل حاضر دارای سه ویژگی زیر است:

۱. وضعیت نیمه آنارشیک؛

۲. ساختار قطبی نظام بین الملل؛

۳. منزلت ساختاری کشور در نظام

بین الملل (هژمون، مرکز، شبه حاشیه، حاشیه و ...)

وی مدعی است که چهار نظریه مفسر برای تفسیر این وضعیت بین المللی و آثار آن و تجویز مناسب به شرح زیر مطرح هستند:

۱. نظریه واقعگرایی که هنوز هم

بر اساس اصل خودبیار و به وسیله ابزار عالی حکم تفسیری و تجویزی را ارایه می کند.

(بوش و هانتینگتون در این مطلب سخن

می گویند)

رئیس جمهوری و اولین وزیر خارجه آمریکا -  
در قالب نقل قول زیر شکل گرفته بود که  
آمریکا:

«تنها جمهوری است که بنای حقوق بشر... و  
تنها مخزن شعله مقدس آزادی و حکومت  
انسان بر سرنوشت خود است. این هدف باید  
به مناطق دیگر دنیا کشیده شود.»  
(صص ۱۷-۱۱)

جنتلسون مدعی است که ماهیت  
متعارض و متنوع اهداف فوق، وضعیتی  
بسیار پیچیده را برای سیاست خارجی آمریکا  
به وجود آورد. در تمایز این اندیشه‌های  
رقیب، نویسنده مدعی می‌شود که:

۱. ایده آلیسم دموکراتیک بر  
استعداد، توان و وفاداری آمریکا به ارزشهای  
انسانی به عنوان اصول گرایی، از طریق  
اعمال ابزارهای سیاسی تأکید می‌کند؛  
۲. بین الملل گرایی لیبرال بر نظم  
حقوقی جهانی از طریق دیپلماسی برای  
کسب صلح علاقه مند است؛  
۳. واقعگراها، با تأکید بر ذات بد  
انسان و یا ساختار آنارشیک بین الملل،  
مدعی هستند که صرفاً با قدرت می‌توان به  
اهداف رسید؛

۲. نظریه اقتصاد سیاسی  
Neo-International Political Economy در  
قالب مباحث نظریه‌های امپریالیسم -  
(هژمونی-وابستگی) از بلندپروازیهایی  
رفاه جویانه آمریکا برای روابط بین الملل  
سخن می‌گوید. کریستوفر،  
وزیر خارجه کلینتون گفته بود: «من از اینکه  
اقتصاد را در رأس مسایل سیاست خارجی  
آمریکا قرار می‌دهم، عذرخواهی  
نمی‌کنم.» (ص ۱۷)

۳. نظریه‌های بین الملل گرای  
لیبرال Liberal International که حول  
محور کاهش جنگ، تضمین منافع مشترک و  
نظم جهانی، احکام تفسیری و تجویزی خود  
را حاکم می‌کند. فوکویاما نظریه خود را در  
این قالب مطرح می‌کند؛

۴. اصول آرمانگرایی دموکراتیک  
Democratic Idealism، چهارمین نظریه  
مفسر و تجویزی است که تحلیل کننده و  
تجویز کننده سیاست خارجی آمریکا است.  
این نگرش، مبتنی بر این اندیشه است که  
«حق بر توانمندی ارجح است.  
«Right is Over Might» معنای این اندیشه،  
ابتدا در ذهن توماس جفرسون - سومین

۴. اقتصاد سیاسی بین الملل به رفاه و خوشبختی مردم آمریکا از طریق ابزارهای امپریالیستی، هژمونیک و افعال آن دل بسته است. (ص ۱۸)

در این جا دو نکته مهم قابل ذکر است: اولاً، آمریکایی‌ها دریافته‌اند که دنیا و هستی، مبنایی متکثر دارد. بنابراین، مهم است که نوعی وحدت توأم با کثرت ملی را در قالب کنفدرالیسم سیاسی و یا کثرتگرایی ایجاد کنند. هر یک از بخشهای جامعه، دارای یک مزیت قدرتی در خارج و اقتدارگرایی در داخل است. باید از این مجموعه در جهت اهداف ملی استفاده کرد. استناد اولیه ترومن به اصل وفاداری والای هر دو حزب (Bipartisan Politics)، بار دیگر مورد استفاده بوش قرار می‌گیرد. ثانیاً، این چهار نگرش در قالب دو جهت‌گیری فکری نو محافظه کارانه-نولیبرالی، زمینه را برای فعالیت و موفقیت سیاست خارجی آمریکا باز می‌کند. جالب این است که هم اکنون آمریکاییهای جمهوریخواه نیز دریافته‌اند که باید پلورالیسم را در سیاست خارجی خود به کار برند. برخلاف گذشته که سرکوب و اقدام مخفی کارآیی داشت، امروزه

آمریکا سعی می‌کند که نفرت ضد آمریکا و ترور علیه آمریکا و غرب را به وسیله پاسخگویی به اهداف مردمی جوامع اقتدارگرا درمان کند. اگر چه رهایی از استبداد مستلزم سیاست لیبرالی است، اولاً، اعمال آن از خارج، خطر وابستگی را به وجود می‌آورد، ثانیاً، لیبرالیسم، انسان را رها می‌کند، ولی نمی‌تواند به دموکراسی و یا حاکم کردن انسان بر سرنوشت خود منجر شود. این امر به تلاش و بررسی داخلی احتیاج دارد. آمریکاییها دریافته‌اند با اعمال این سیاست بر دو تهدید تنفر و تروریسم علیه شان غلبه خواهند کرد.

در حوزه بین الملل و فضای سیاست خارجی آمریکا، نویسنده مدعی است که استراتژی سیاست خارجی بر یک یا ترکیبی از هر چهار اصل فوق متمرکز خواهد بود. البته وی مدعی است که سیاست بازی در ساخت این ترکیب نقش خواهد داشت. (ص ص ۲۳-۲۴) در خصوص فضای داخلی سیاست خارجی آمریکا، جنتلسون مدعی است که آرمان حکمت متعارف سنتی - که در موضوع سیاست خارجی باید اختلافها را کنار گذاشت - بیشتر یک استثنا است تا



واقعیت. الگوی واقعی سیاست توأمان، حاوی اجماع و تعارض و تغییرات مثبت و منفی است. این تغییرات، هم از ارجحیت‌های انسانی ناشی می‌شود و هم از ملزومات دیوانی. انسان‌های مختلفی با شخصیت‌های حقیقی گوناگون، نقشها و شخصیت‌های حقوقی گوناگونی را می‌پذیرند. نگرش انسانها نسبت به رابطه شخصیت حقیقی و حقوقی و تعامل و تقابل آنها با هم، وضعیتی پیچیده در سیاست به وجود می‌آورد: راوی، نهادها و شخصیت‌های درگیر در سیاست خارجی را به دو دسته تقسیم می‌کند: رسمی و غیررسمی. در حوزه رسمی، رئیس‌جمهور، شورای امنیت ملی و وزارتخانه‌های مختلف به همراه سیا CIA از یک سو و کنگره از سوی دیگر، در این خصوص فعال هستند. در حوزه جامعه مدنی، گروه‌های دینفوذ، وسایل ارتباط جمعی و افکار عمومی بر تنوع و تلون سیاست خارجی آمریکا می‌افزاید. (صص ۴۰-۲۹)

علاوه بر این واقعیت ساختار رسمی، از لحاظ فرهنگی نیز نویسنده به چند مورد زیر اشاره می‌کند. ضمن تقدیس وضع

پلورالیسم فرهنگی، نویسنده اظهار می‌کند که اولاً، دوران جنگ سرد تمام شده، بنابراین، اشتراکی در کار نیست. (البته به نظر می‌رسد که بوش به تأسی از فرهنگ سازی هاتینگتون توانسته از ساده لوحی رهبران جهان اسلام استفاده کرده، کشورهای اسلامی را به عنوان تهدید به جامعه خود معرفی کند. به نظر می‌رسد رهبران کشورهای اسلامی از این بازیچه شدن ناراضی نیستند، زیرا این خیمه شب‌بازی، راه بدیلی برای حقانیت بخشی به قدرت غیر دموکراتیک آنها فراهم می‌کند. ثانیاً، به نظر جنتلسون، اجماع، همیشه چیز خوبی نیست، زیرا به حقانیت زدایی دیگران می‌انجامد. این نکته از بحث نویسنده بر سیاست خارجی بسیار تأثیر می‌گذارد. به یمن پذیرش این اصل، در کشورهای شمال دیر تصمیم گرفته می‌شود، اما زمانی که تصمیم اخذ شد از مسیر چنان نقادانه‌ای گذشته که دارای صلابتی بسیار زیاد است، اما در کشورهای جنوب، چون به طور غریزی تصمیم گرفته می‌شود، بنابراین، این تصمیمات پخته و سنجیده نیست، لذا تداومی در کار

نخواهد بود. در سطح غربی، نگرشهای خصمانه اخلاقی می شود: هر کس با ما نیست علیه ماست. عکس العمل داخلی به گفته بوش در مسایل و مبارزات علیه تروریسم، حاکی از آن است که در آمریکا هستند کسانی که به این فهم رسیده اند که در سطح عقلانیت، اختلاف نظر طبیعی است. جنتلسون در حال حاضر به این نتیجه رسیده است. نکته سومی که نویسنده به آن اشاره می کند آن است که منازعات داخلی نیز برای سیاست خارجی امر بدی نیست. این گفته جنتلسون واگویی حقیقتی بس عمیق است. امروزه هر دو حزب آمریکا به این نتیجه رسیده اند که برای ایجاد فضای مناسب غربگرایی و آمریکایی، حزب جمهوریخواه - بر خلاف گذشته - حکومتهای ستمگر اقتداگرا را تضعیف کند و حزب دموکرات با تقویت جامعه مدنی نگرشها را نسبت به غرب و آمریکا پذیرنده سازد. نو محافظه کاری و نولیبرالی در واقع، خود را بازسازی کرده است. محافظه کاران قبلاً معین و مؤید رهبران ورژیمهای واقعگرا بودند و دموکراتها، حامی و مؤید برنامه های لیبرالی. امروزه حزب جمهوریخواه در عرصه

خارجی، سیاست حزب دموکرات زمان کندی و کارتر را ایفا می کند و حزب دموکرات به اشاعه اهداف آزادیخواهانه دامن می زند. حزب جمهوریخواه از این طریق با رفع ستمهای حکومتها و حزب دموکرات با تقویت جوامع مدنی، سعی می کنند، فضایی مساعد برای غرب فراهم آورند: مدلهای کویت، بوسنی، عراق، کوزوو و افغانستان از چنان صلابتی برخوردار بوده اند که در مناطقی دیگر هم به اجرا گذاشته خواهند شد.

از مسایل موجود در حوزه سیاست، جنتلسون به دو موضوع آزادی و امنیت اشاره می کند. این نگرش، نشان می هد که ارتقای سطح تولید ملی از حدود شش هزار میلیارد دلار به حدود یازده هزار میلیارد دلار در آخر دوران کلینتون، موضوع مورد علاقه را از سطح تعارض بین امنیت رفاهی (کره) با امنیت وجودی (چماق) بالاتر برده و به سطح سیاسی آزادی فردی و یا امنیت ملی کشانده است. امروزه رییس جمهور جمهوریخواه (بوش دوم) مسئله ای را مطرح کرده است که توسط کندی دموکرات در سال ۱۹۶۲ مطرح شده بود. بحث دولت

برای ملت و یا به عکس، ملت برای دولت. قاعدتاً، دولت برای خدمتگذاری برای ملت به وجود می‌آید. مفهوم ملت-دولت (که گاه به غلط در ایران دولت-ملت به کار می‌رود)، حاکی از آن است که ملت از طریق قانون اساسی دولت را ایجاد می‌کند. پس ملت هم از لحاظ منطقی و هم از لحاظ تاریخی بر دولت تقدم دارد، اما در برهه‌های دوران ساز و بحرانی (چون بحران کوبا و یا تروریسم زمان بوش دوم) برای کوتاه مدت، ملت در خدمت اهداف دولت قرار می‌گیرد. امروزه این تغییر موازنه بین دو سوی معادله، گروه‌های حقوق بشری را نگران کرده است. به هر حال، بنا به موقعیت زمانی و شرایط حاکم این موازنه بین آزادی فردی و امنیت ملی، جرح و تعدیل می‌شود. (ص ۵۶)

موضوع دیگر در سطح داخلی، بحث بین جاهل و یا متخصص است. در کشورهای جنوب شخصیت حقیقی دانا و اراده‌جاهل، تسلیم شخصیت حقیقی صاحب منصبان می‌شود. به این لحاظ، حتی صاحب منصبان اصلاح طلب از شایسته‌سالاری به جای شایسته‌گرایی سخن می‌گویند و حکومت را حاکمیت می‌خوانند.

در حالی که در ایالات متحده، خطر تبدیل روابط از سطح شخصیت‌های حقوقی به شخصیت‌های حقیقی و احتمال سوء استفاده دولت از عقل خود-برای تابع‌سازی اراده مردم به اراده خود-این بحث به صورت بحث رابطه جاهل و متخصص مطرح شده است. برخلاف محافظه‌کاران، هم‌نو محافظه‌کاران و هم نولیبرال‌هایم‌دعی هستند که عقل دولت باید در خدمت اراده مردم قرار گیرد. این تحول بسیار بزرگی در تعدیل رابطه دولت و ملت به نفع ملت است. بوش همانند کندی، با تشبث به عوامل تهدید کننده، سعی می‌کند این موازنه را به هم بزند و ملت را در خدمت دولت (State) قرار دهد. این امر، سؤالات بسیاری برانگیخته است. مردم دریافته‌اند که ضرورتاً حکومت مردمی به معنای حکومت به وسیله مردم نیست، بلکه حکومت باید پاسخگو و Responsive و مسئول و قابل برکناری Responsible و جوابگو Accountable به سؤالات و خواسته‌های مردمی باشد. (ص ۶۱-۵۶) در فصل سوم، جنتلسون بر تحول جهت‌گیری‌های سیاست خارجی آمریکا

اشاره می‌کند. به نظر او، اصولاً نگرش تاریخی، حاکی از آن است که ارجحیتهای ذهنی، در طی زمان تغییر می‌کند. او بویژه بر عمق تغییرات در قرن بیست و یکم اشاره می‌کند. خوف او این است که پیروزی قطعی و بلامناع آمریکا زمینه‌ای به وجود آورد که مردم، رهبران آن کشور را به انزواگرایی محصور کنند. شش دسته دیگر که به نظر جنتلسون از لحاظ تاریخی موضوع سیاست خارجی آمریکا را مطرح می‌سازند عبارتند از:

۱. انزواگرایی - بین‌الملل‌گرایی در خصوص چهار اصل مهم سیاست خارجی: قدرت، صلح، رفاه و اصول؛
۲. تعامل یا تقابل صلح و یا قدرت؛
۳. صداقت یا موفقیت در تعامل

ارزشهای دموکراتیک با ارزشهای خود-محور؛

۴. ماهیت‌گرایی سیاست خارجی آمریکا: سلطه امپریالیستی، پیشتازی یا پیشوایی؛
۵. رابطه با محیط منطقه‌ای؛
۶. رابطه با کشورهای حوزه پاسیفیک.

بر خلاف مسایل گذرای تاریخی، سه

تعارض عمده و ساختاری در سیاست خارجی آمریکا پیوسته وجود دارند که عبارتند از:

۱. تعامل رقابت، تعارض و ستیز مجریه و مقننه؛
۲. تعامل یا تقابل امنیت و آزادی؛
۳. فشارهای متعارض برای حمایت‌گرایی یا تجارت آزاد؛

فصل چهارم و پنجم نوشته جنتلسون به ریشه‌ها و موضوعات جنگ سرد اختصاص دارد. در فصل چهارم، اشاره می‌شود که مسایل ایدئولوژیک نسبت به مسایل اقتصادی از اهمیت بیشتری برخوردار بود. طبیعی است که مسایل ایدئولوژیک با ستیز هم همراه است. طی چند قرن تلاش می‌شد که هر یک از دو طرف قطب دیگر را متهم به آغاز جنگ سرد کند. گروهی معتقد است که روشهای غیرمستقیم و پیچیده آمریکا، ماهیت ایدئولوژیک و دگرستیز آن را مخفی می‌کرد؛ این در حالی بود که ساده لوحی رهبران ستیزه جوی قشری استالین به وضوح ایدئولوژیک به نظر می‌رسید. (ص ۱۰۱) در این خصوص جنتلسون، به دکترین ترومن اشاره می‌کند که به طور توجیه آمیزی اظهار می‌کرد:

پشتوانه جهانی، در وضعیتی قرار گرفته که موضوع روابط خارجی، نوعی تک جانبه‌گرایی را می‌طلبد. نویسنده بدون اشاره به لزوم اعمال سیاست تک جانبه‌گرایی، فصل ششم را به نحوی تدوین کرده است که نشان می‌دهد، آمریکا باید بیشتر متوجه اجماع و آمادگی داخلی و سیاست خارجی باشد، تا دغدغه خاطر نسبت به تهدیدهای خارجی. وی در این خصوص، تأکید می‌کند که مهمترین مشکل سیاست خارجی آمریکا در عرصه داخل عبارتند از:

۱. سیاست بوروکراتیک و رقابت سازمانهای درگیر سیاست خارجی؛

۲. تنظیم و تدوین رقابت و درگیری بین مجریه و مقننه؛

۳. تنوع گروههای ذینفع و پیچیده شدن گرایشهای سیاست خارجی؛

۴. ساماندهی نقش وسایل ارتباط جمعی، جهت به راه آوردن حکومت در خدمت حاکمیت و اراده مردم؛

۵. خطر انزواگرایی.

در فصل هفتم، نویسنده به نقش آمریکا در ایجاد صلح جهانی در دوران فراجنگ سردی می‌پردازد. با عنایت به تقسیم بندی

من معتقدم که خط مشی سیاست خارجی آمریکا باید حمایت از مردمی باشد که علیه تلاشهای مقهور کننده حکام و نیروهای مسلح در اقلیت و یا قدرتهای خارجی به پاخاسته اند... نتیجه این اقدام، بسیار چشمگیر خواهد بود.» (ص ص ۱۰۵-۱۰۴)

در واقع، ترومن خود می‌دانست که مبارزه حکومتهای اقتدارگرای نیمه فاشیستی با مارکسیسم، نیازمند نوعی توجیه ایدئولوژیک بود. همین دولت، بر خلاف همین ادعا، زمینه را برای سقوط حکومت دموکراتیک مصدق فراهم آورد. در زمانی که جوامع، استعداد دموکراسی را نداشتند، سیاست خارجی آمریکا در زمان جمهوریخواهان از حکومتهای اقتدارگرا حمایت می‌کرد و دموکراتها با استفاده از حکومتهای اقتدارگرا، آنان را آماده امتیاز دادن می‌کردند. در فصل پنجم، نویسنده استراتژیهای چهارگانه سیاست خارجی آمریکا را - طی سه برهه تا قبل از فروپاشی شوروی به شرح مندرج در جدول شماره یک نشان می‌دهد.

در بخش دوم، سیاست خارجی آمریکا به یمن پیروزی مستانه بر رقبای رسیدن به

گروه‌های اجتماعی-سیاسی-فکری طرح شده در بخش اول، چهار فصل آخر کتاب را به تشریح موضع احتمالی هر یک از این نگرش‌های فکری اختصاص می‌دهد. پس از چارچوب نظری بخش اول که نشان از گسترش حیطه داخلی سیاست آمریکا بر عرصه ای جهانی دارد، به لحاظ نگرش عمدتاً لیبرال (و اساساً پلورالیستی) خود، بحث فصل هفتم را به موضوع صلح به عنوان هدف هسته ای منافع آمریکا اختصاص می‌دهد. در این خصوص، پیش بینی می‌کند که تصور آمریکایی‌های صلح دوست از نظام بین‌الملل، معطوف به نظم نوین جهانی صلح-محور خواهد بود. از لحاظ خط مشی، او استدلال می‌کند که نوع سیاست‌گذاری خارجی آمریکا در این زمینه دیپلماتیک خواهد بود. (ص ۲۲۹) جنتلسون به رهبران آمریکا سه دستور العمل زیر را پیشنهاد می‌کند:

۱. تنظیم رابطه با سازمان ملل در خصوص مسایل حقوق بشر، عملیات برای صلح و توسعه اقتصادی-اجتماعی؛
۲. توجه به مجموعه ای اساسی از بازیگران صلح ساز، سازمان‌های چندجانبه منطقه ای؛

۳. در نظر گرفتن مسایلی چون عدم تکثیر سلاح‌های هسته ای و تقویت الگوی بین‌المللی نولیبرال.

در فصل هشتم، نگارنده به الگوی واقع‌گرا و عصر پس از جنگ سرد اشاره می‌کند. در این خصوص، به نظر او واقع‌گرایان تأکید می‌کنند که آمریکا به برجسته ترین قدرت پس از جنگ سرد در قرن بیست و یکم تبدیل شده است. تجویز واقع‌گرایان این است که رهبران ایالات متحده باید مترصد شکل دهی، پایداری و به کارگیری صحیح قدرت باشد. (ص ۲۷۱) واقع‌گرایان و نو واقع‌گرایان مدعی هستند که «پایان جنگ سرد به معنای ختم عصری از سیاست قدرت است و این، به معنای حذف درگیری و برخورد برای قدرت که ماهیت روابط بین‌الملل است، نمی‌باشد.» (ص ۲۷۱) با این وضعیت، نو واقع‌گرایان مدعی می‌شوند که رهبران آمریکا باید بدانند که «تنها اصل نظم این است که به قیمت هوشیاری دایم و موازنه مناسب قدرت باشد.» به علاوه، آنها مدعی هستند که آمریکا باید فرا گیرد چگونه قدرت را به نفوذ تبدیل کند و چگونه از

قدرت، علیه تهدیدهای خرده امنیتی چون تروریسم استفاده کند. (صص ۳۱۶-۳۱۰)

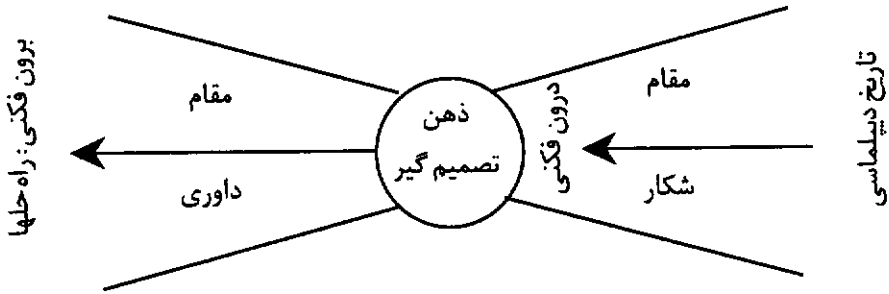
در فصل نهم، جنتلسون، مسئله رفاه جویی در سیاست خارجی آمریکا را مورد بحث قرار می دهد. به نظر او، در این زمینه، آمریکا تصویری سرمایه دارانه از نظام جهانی دارد که حول محور اقتصادی سامان یافته است. البته نویسنده پیش بینی می کند که تصمیمات در زمینه اقتصاد سیاسی بین المللی، بسیار پیچیده تر از گذشته باشد، اما وی با دیدی لیبرالی نوید می دهد که چرخش به سوی مسایل اقتصادی، از شدت برخورداردهای نظامی به نفع تشدید رقابتهای رفاهی خواهد کاست. او پیش بینی می کند که مسایل سیاست خارجی آمریکا، بیشتر جلوه سفلی دارد تا والا. البته، اقدامات نظامی بوش تا حد زیادی این فرضیه رفاه جویانه را زیر سؤال برده است: به هر حال پیشتازی آمریکا در امور اقتصادی، فضایی مطلوبتر را برای آمریکا ایجاد خواهد کرد، زیرا در اقتصاد سیاست خارجی به مقتضای قاعده بازی حاصل جمع جبری مثبت عمل می کند تا صفر، همه می برند، اما میزان آن متفاوت است. چنین نگرشی از

نفرت علیه آمریکا خواهد کاست.

بالاخره، فصل آخر، به ابزار اصول گرایی در سیاست خارجی آمریکا اختصاص دارد. مدعیان این نگرش فکری ادعا می کنند که «حق، توانمندی را به وجود خواهد آورد» (Right to Might). اما چنانکه در بحثهای جوزف نای آمده است: «ارزشهای پیشینی Value جزئی از منافع ملی (ارزشهای پسینی Interest) آمریکا محسوب می شود، نه آنکه منابع و ارزشهای پسینی با ارزشهای پیشینی چارچوب پیدا کند».

با توضیحات فوق، ساماندهی بحث توسط جنتلسون، به وجهی است که از لحاظ تصریحی می توان نوعی دید جامع نسبت به سیاست خارجی آمریکا پیدا کرد، اما به طور تلویحی، نگرش پلورالیستی واقعگرایی معطوف به آرمانگرایی او بر ذهن خواننده اثر می گذارد. به هر حال، خواندن این کتاب به دانش پژوهان سیاست خارجی آمریکا توصیه می شود، ولی باید از آن به نفع منافع ملی بهره جست.

شکل شماره (۱)



جدول شماره (۱)

عصر ریگان - گورباچف	دوران جنگ ویتنام، دتاننت و شوکهای اقتصادی	اوایل جنگ سرد	ارکان سیاست خارجی آمریکا
صلح از طریق توانمندی	دتاننت	به وسیله سازمان ملل	صلح
دکترین ریگان: مسابقه تسلیحاتی، کنترل تسلیحات	درسهای ویتنام، کنترل تسلیحات	- به وسیله مهار، مسابقه تسلیحاتی	قدرت
مبارزه با امپراتوری شیطانی از طریق دموکراسی بازی	حقوق بشر	- به وسیله تقابل ایدئولوژیک دو قطب	اصول
افت و خیز اقتصادی	اوپک، نظم اقتصادی نوین لیبرالی بین المللی	- به وسیله نظم اقتصاد بین الملل لیبرالی	رفاه